

## مروری بر رساله "گفتار در روش راه بردن عقل" رنه دکارت

معصومه بوذری

### مقدمه

رنه دکارت (René Descartes) (۱۵۹۶ - ۱۶۵۰) ریاضی دان، فیزیک دان، و فیلسوف عصر روشنگری، ابتدا دو مسأله اساسی را در فلسفه خود مورد سنجش قرار داد:

(۱) معرفت یقینی

(۲) رابطه جسم و روح

روشی که برای حل این مسأله ها به کار برد روش شک بود. که البته با شک شکاکان و سوفیست های پیشاسقراطی متفاوت است و اساساً این شک زیربنای فلسفه دکارت می شود.

تفکیک علم از فلسفه از مباحث متدولوژی جدید است که سابقه آن به اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم می رسد و مورد قبول دکارت نیست. دکارت فلسفه را تحت عنوان حکمت همچون پیکره واحدی می شناسد که ریشه های آن: مابعدالطبیعه، تنه آن: فیزیک و میوه های آن: علوم سه گانه طب و اخلاق و مکاتیک است.

در "تأملات در فلسفه اولی" بحث های خودشناسی را مطرح می کند. و رساله دیگر او که نامش هست "گفتار در روش درست راه بردن عقل؛ و جست و جوی حقیقت در علوم" روش شناسی خود را برای رسیدن به یقین از راه عقل مشخص می کند.

دکارت را پدر فلسفه جدید می دانند. گرچه در زمان خودش اینطور تصور نمی شد. و شهرتش بیشتر به واسطه آثاری بود که در فیزیک و فلسفه طبیعی منتشر کرده بود. از قرن نوزدهم بود که مورخان او را شخصیتی متمایز معرفی کردند. از زمانی که از سیر و سیاحت در اروپا به هلند بازگشت، به سال ۱۶۲۹، طی دو دهه به تحقیق پرداخت و تلاش کرد تأملات خودش را به نگارش درآورد.

این تأملات از تجربه زیسته او مجزا نیستند. دکارت در مدرسه لافلش درس خوانده بود که توسط آباء انجمن عیسی یا یسوعیان اداره می شد. که عنوان سربازان مسیح یا پیاده نظام پاپ را بر خود گذاشته بودند و فعالیت های تیشیری گسترده

ای داشتند. بخصوص در مرجعیت و تمرکز در رهبری، جدیت در اصول اعتقادی، سخت کوشی و انضباط اعضا، پرهیز از اشرافیت گرایی دنیوی و تأکید ویژه بر آموزش مدرسی. دکارت البته مدتی تحصیل در مدرسه را ترک کرد و نقدهایی داشت نسبت به برخی شعب آموزش سنتی که به نظرش می رسید بر قاعده و اساس مستحکمی نیست. در نسبت میان فلسفه و ریاضیات نظرش این بود که ریاضیات یقینی است و فلسفه سراسر محل نزاع و اختلاف.

مدتی که در سپاه شاهزاده موريس ناسوئی سرباز بود هیچ وجهی دریافت نمی کرد. و تعدادی یادداشت و مقاله در ریاضیات به نگارش درآورد و یک رساله هم در موسیقی با عنوان «وجیزه ای در علم موسیقی» که بعد از مرگش منتشر شد. در ۱۶۱۹ به آلمان رفت و وارد سپاه ماکسیمیلیان باواریا شد. و آنجاست که در حالتی انزواجویانه شروع می کند به تأمل در قواعد فلسفی.

سال ۱۶۳۴ رساله ای با عنوان «جهان» را آماده انتشار کرده بود اما از نشر آن صرف نظر کرد؛ به علت اینکه شنید دستگاه تفتیش عقاید، گالیله را که تعلیماتش بر اساس نظام کپرنیکی بود بازخواست کرده اند. این کتاب بعدها در سال ۱۶۷۷ منتشر شد.

پنهان کاری های افراطی و همه جانبه ای که دکارت در بیان عقایدش در تمام بحث ها و تحلیل ها به کار می برد تا پوشیده و غیر صریح باشند و از طرفی هم روابطی که او با کلیسا داشت تا آخر عمر وی ادامه داشت؛ چنانکه برخی را به تردید انداخته بود که شاید دکارت از اعضای جنبش روسیکروسین باشد، که در آلمان قرن هفدهم به عنوان شاخه مدرن تعالیم رازآمیز گنوستیک و فراموسونری برخاسته از آموزه های صنف معمار و ساختمان در دوران پس از اصلاحات بود. سه سال بعد از رساله «جهان (عالم)»، در ۱۶۳۷ رساله دیگر او، «گفتار در روش درست بکاربردن عقل» همراه با مقالاتی درباره کائنات جو، مناظر و مرایا، و هندسه منتشر شد.

قبلاً در ۱۶۲۸، کتاب «قواعد هدایت ذهن» را نیز به نگارش درآورده بود که پس از مرگش منتشر شد.

سال ۱۶۴۱ «تأملات در فلسفه اولی» را همراه با شرحی به زبان لاتین منتشر کرد. که شامل شش مجموعه از انتقادات و ردیه هایی که توسط متألهان و خدادانان مختلف ارائه شده بود همراه با پاسخ های دکارت به آن انتقادات و ردیه ها می شد؛ به این ترتیب: اول) انتقادات کاتروس؛ دوم) انتقادات گروهی از فیلسوفان؛ سوم) انتقادات هابز؛ چهارم) انتقادات آرنولد؛ پنجم) انتقادات گاسندی؛ و ششم) نظرات انتقادی گروهی دیگر از متکلمان و فیلسوفان.

در سال ۱۶۴۴ کتاب «اصول فلسفه» را به زبان لاتینی به نشر سپرد.

رساله ای هم تحت عنوان «انفعالات نفس» در سال ۱۶۴۹ نوشته بود که در اواخر عمرش چاپ شد.

یک محاوره ناتمام هم با عنوان «جستجوی حقیقت بوسیله نور» از دکارت به لاتینی ترجمه شد و در ۱۷۰۱ منتشر گردید. و نیز یک جوابیه با عنوان «یادداشت هایی بر ضد یک طرح خاص» که پاسخ مکتوب دکارت است به بیانه ای از یکی از دوستانش، رگیوس، درباره "ماهیت".

عصری که دکارت در آن می زیست، علاوه بر تسلط عقاید مسیحیان، در جریان های فلسفی هم فلاسفه یهودی، مسیحی، و مسلمان، طوری مسلط بودند که ایمان به خدا و معاد و مباحثی از این دست کاملاً تحت نفوذ اندیشه های این ادیان بود.

این است که آنهمه احتیاطی که در بیان دکارت در کتاب گفتار در روش می بینیم ناشی از همین ترس از تکفیر از سوی دین ورزان و فلسفه دانان متدین است. با این حال، دکارت در طول ارائه فلسفه خود، از جهتی عامدانه و عالمانه با سنت فلسفی گذشته خود قطع رابطه کرد. و تصمیم گرفت همه چیز را دوباره و از نو آغاز کند، تا بنای یک فلسفه علمی را بنیان گذارد.

## مروری بر "گفتار بر روش راه بردن عقل"

ملاک این بررسی، کتاب «گفتار در روش راه بردن عقل؛ و پیام من به فرهنگستان» برگردان و نوشته محمد علی فروغی، چاپ اول ۱۳۹۸، انتشارات نیلوفر، بوده است. پیام من به فرهنگستان را محمد علی فروغی به سال ۱۳۱۵ به نگارش درآورده و توصیه های دقیقی است برای نویسندگان و مترجمان فارسی زبان.

گفتار در روش در شش بخش نوشته شده است. که پیوسته و به ترتیب هستند؛ با این عناوین:

بخش اول: ملاحظات چند در باب علوم

بخش دوم: قواعد اصلی روشی که مصنف در پی آن بود

بخش سوم: پاره ای از قواعد اخلاقی

بخش چهارم: دلایل اثبات وجود باری و روح انسانی (که بنیاد علم مابعدالطبیعه دکارت است.)

بخش پنجم: ترتیب مسائل علم طبیعی

بخش ششم: آنچه که ضرور است برای اینکه در تحقیق احوال طبیعت بیشتر پیشرفت حاصل شود. و آنچه مصنف را به نوشتن این کتاب برانگیخته است.

### بخش اول

در این بخش، دکارت عقل را بهترین بهره میان مردم می داند. که قوه ای است برای درست حکم کردن و تمیز خطا از صواب. او معتقد است عقل چیزی نیست که مقداری از آن به کسی عطا شده باشد و مقداری کمتر یا بیشتر به دیگری. بلکه عقل در همگان به یکسان وجود دارد. و می گوید: «در این باب پیرو عقیده اجماعی حکما هستم که می گویند: کمی و بیشی، در اعراض است و در هر نوع از موجودات صورت یا حقیقت افراد بیش و کم ندارد.» این نشان می دهد که دکارت می خواهد برای عقل ماهیتی مجزا قائل باشد و آن را وابسته نسازد به چیزی دیگر؛ که عرضی محسوب شود. در

ادامه، از روش خود می‌گوید در این طریق راه بردن عقل: «در اینجا مرادم این نیست که روشی نشان دهم که همه کس عقل خود را درست به راه برد، بلکه تنها مقصودم این است که بنمایم من عقل خویش را از چه راه برده‌ام.» که بدین ترتیب خود را مبرا می‌کند از اینکه به جهت تعلیم این روش را بیان می‌کند و ترویج عقل باوری کرده. دکارت همه جا تا پایان رساله احتیاط لازم را به کار می‌بندد تا مورد تکفیر واقع نشود از جانب ارباب کلیسا.

در این بخش از سفرهای خود می‌گوید که موجب شده در کار جهان اندیشه کند و توصیه می‌کند که مسافرت ضروری بشر است اما نه آنقدر زیاد که «سرانجام نسبت به کشور خویش بیگانه گردد.» و لذا میل به بازگشت به وطن را و نشستن و تأملات خود را نوشتن را اینچنین استدلال می‌کند. در این بخش از بلاغت و شعر مقایسه ای می‌سازد با ریاضیات: «بلاغت را گرمی داشتیم، و به شعر عاشق بودم، اما این هر دو را در طبع انسان موهبت می‌دانستم که اکتساب آن میسر نیست.» و «از ریاضیات لذت مخصوصی می‌بردم، از آن رو که بر اهینش را یقین و واضح می‌یافتیم؛ اما سود درستی از آن درنیافتیم.» و بدین ترتیب دکارت ما را متوجه یقینی بودن ریاضیات می‌کند و آماده می‌سازد که ریاضیات را با فلسفه مقایسه کنیم: «از فلسفه چیزی نمی‌گویم جز اینکه می‌دیدم با آنکه از چندین قرن نفوس ممتاز بدان سرگرم بوده اند هیچ قضیه ای از آن نیست که موضوع مباحثه و مجادله و بنابراین مشکوک نباشد.» دکارت به رأی و نظرات خودش هم در فلسفه اطمینان ندارد و چیزی را که یک حقیقت یگانه نداشته باشد تقریباً باطل می‌شمارد: «رأی صواب و حقیقت یکی بیش نیست. پس آنچه صحبتش تخمینی بود تقریباً باطل می‌انگاشتم.»

بعد از تصمیم خود می‌گوید که بعد از جهانگردی و سیاحت دربارها و لشکرها و آمیزش با مردمانی که احوال و اخلاق مختلف دارند، چنین قصد کرده است که: «نفس خود را در قضایایی که زمانه با من مصادف می‌ساخته به آزمایش درآورم... همواره سخت مشتاق بودم که تشخیص غلط را از صحیح بیاموزم تا کارهای خود را به درستی تمیز دهم، و در زندگانی به اطمینان راه ببیمایم.» اینجاست که دکارت برای اولین بار در این رساله از آزمایش صحبت می‌کند. و آزمودن عقلانی و خودبنیاد را ارج می‌نهد؛ از آن جهت که موجب خواهد شد اختلافات را رفع کند: «تقریباً همان اندازه اختلاف که در آراء فلاسفه دیده بودم در احوال مردم مشاهده می‌کردم.» بدین ترتیب سیر انفسی خود را آغاز کرده است؛ و توجیه او هم این است که با دیدن اختلافات فرهنگ‌ها و عقاید می‌بایست به این واقف شد که عاداتی که از راه فرهنگ و اجتماع و دیگران بر شخص تحمیل شده عاداتی است سخیف که باید کنار گذاشته شود تا روش عقلانی جای آن را بگیرد. و بهتر است که کم‌کم بسیار از اشتباهات گذشته را از خود دور کند زیرا این عادات اشتباه موجب می‌شوند که ذهن که به طور طبیعی روشنی دارد تیره شود و مانعی باشد برای اینکه «شخص به درستی تعقل نماید.» بنابراین از اینجاست که دکارت همه عادات قبلی خود را در شناخت جهان به کنار می‌گذارد و تعقل را آغاز می‌کند.

## بخش دوم

در بخش دوم، دکارت خاطره شروع این اندیشه اش را بیان می‌کند؛ از زمانی که در دوران جنگ‌های سی ساله در آلمان بوده و روزی که از تماشای تاجگذاری امپراطور فردیناند دوم، پادشاه بوهیم و مجارستان، بازمی‌گشته در یک لشکرگاه

در حجره ای کنار آتش می نشیند و درنگ می کند و این تأملات را از سر می گذراند؛ ابتدا در رابطه علی در کثیر و واحد: «به خاطر رسید غالباً مصنوعاتی که دارای اجزاء بسیار و دست استادان چند در آن کار بوده است، به کمال چیزهایی نیست که یک نفر آن را ساخته و پرداخته باشد.» و برای این نظر خود مثالی از معماری و شهرسازی می آورد که عمارتی که یک معمار ساخته باشد به مراتب زیباتر و مناسبتر شده است از آنها که دست چندین معمار در ساخت و مرمت آن بوده. و نیز دهکده هایی که به مرور زمان به شهرهای بزرگ تبدیل شده اند بدون نظر یک مهندس؛ و در این گسترش از ریخت افتاده اند و زشت و بدترکیب شده اند: «شهرهای کهن که نخست دهکده بوده و به مرور زمان شهرهای بزرگ شده، غالباً نسبت به آبادانی های منظمی که یک نفر مهندس به سلیقه خود در بیابان طرح ریخته، زشت و بدترکیب است... گویی دست تصادف و اتفاق آنها را به این صورت در آورده و اراده مردم عاقل در آن دخیل نبوده است؛ با آنکه در شهرها همواره مأمورین مخصوص گماشته بودند تا در ساختمان هایی که مردم می کردند مراقبت کنند که مایه زیبایی شهر و تفریح ناظرین باشد.» از اینجا دکارت حتی به ترقیات اسپارت در دوران باستان اشاره می کند که قوانین آن را یک نفر وضع کرده و متوجه یک منظور بوده و در نتیجه موجب یکدستی جامعه اسپارت در مقابل جامعه متکثر آتن شده است.

بعد باز هم استدلال می کند که علوم نقلی را اشخاص مختلف مکتوب کرده اند و برهانی نیستند و اصول شان احتمالی است، چون «اندک اندک از عقاید اشخاص بسیار فراهم آمده نمی تواند مانند تحقیقات یک نفر خردمند که درباره پیشرفت امور استدلال ساده طبیعی کند، به حقیقت نزدیک باشد.» و باز ادامه می دهد که حتی خود شخص هم در طول حیات و زندگی اگر می توانست بجای فراگیری علوم از آموزگاران متعدد تنها به خود متکی بود موفق تر می شد؛ یا سریعتر به موفقیت می رسید: «اگر می توانستیم از آغاز ولادت قوه تعقل خویش را تمام داشته باشیم و جز آن چیزی را به رهبری اختیار نماییم، افکار ما پاک و استوار می شد.» شاید این افکار دکارت برخاسته از همان تجربه اش از تحصیل باشد که مدتی به جهت مخالفت با بخشی از نظام آموزشی مدتی از ادامه تحصیل انصراف داده بود.

بعد خود را مقید می کند که با آنکه نمی توان تمام آموزه های گذشتگان را کنار گذاشت – همانطور که نمی شود مردم یکباره همه خانه های خود را بکوبند و از نو بسازند – اما می توان با تعقل، عقاید درستی را بجای عقاید پیشین نشانند: «جزماً معتقد شدم که به این وسیله زندگانی خود را بهتر پیش خواهیم برد تا اینکه بر پای بست کهنه عمارت بسازم و بر اصولی که در جوانی به ذهن گرفته و صحت آنها را تحقیق ننموده ام اعتماد کنم.» و اشاره دارد به عادت های مردم که متوجه نیستند وقتی بناهای کهن را بازسازی می کنند امکان تزلزل هم وجود دارد و این بناها بی عیب و نقص نیستند. ولی به علت انس و عادت این نقص ها به چشم مردم عادی نمی آید و همین «عادت و انس، آن را ملایم و گوارا کرده.» به طرز ظریفی دکارت اینجا دارد به صورت ضمنی به این اشاره می کند که فروپاشی آنچه پیشینیان بنا کرده اند محتمل است ولی مردم عادت دارند آن ها را بی عیب و نقص تصور کنند و ایرادات آن ها را نبینند.

در ادامه باز خود را مبرا می کند از اینکه نمی خواهد «به هیچ وجه طبایع شهر آشوب بی آرام را» بیدار کند. چرا که نمی پسندد چنین تحول خواهی هایی را. و اینکه معتقد است «اصل و نسب و استطاعت آنها در خور اشتغال به امور عامه نیست.» و همزمان هم تأکید می کند که نمی خواهد مردم از او تبعیت کنند؛ چون «کسانی که فضل خداوند بیشتر شامل حال ایشان است شاید نقشه های عالی تر داشته باشند.» و مردم را دو گروه می داند: «یکی آنان که خود را داناتر از آنکه

هستند می دانند... و اگر اصولی که در دست دارند محل شک و ریب قرار داده شود از راه عمومی کج شوند» و «دیگر کسانی که «به سبب عقل یا فروتنی خود، مردم دیگر را در تمیز درست از نادرست توانا تر از خویش شناخته و از ایشان تعلم می توانند کرد.» پس هر دو گروه، چه آنان که خودشان عقیده و باوری دارند و چه آنها که تابع عقاید دیگران هستند طبیعی است که متفاوت هستند با دکارت. اینجا دکارت می گوید: «اما من ... از همان روزهای مدرسه دانستم که هیچ اندیشه عجیب و رأی سخیفی نیست که یکی از فیلسوفان آن را اظهار نکرده باشد.» و دقیقاً اینجا می بینیم که راه خود را از فلسفه پیش از خود جدا کرده و می خواهد قوه تعقل خود را به کار بگیرد.

ادامه می دهد که «دانستم اختیارات ما بیشتر مبنی بر "عادت" و "تقلید" است نه بر "یقین" و "تحقیق". و تأکید می کند بر اینکه از ابواب فلسفه به منطق متمایل شده و از ریاضیات به جبر و مقابله و تحلیل هندسی. و نظرش در مورد منطق را اینچنین می گوید: «درباره منطق برخوردیم به اینکه فایده عمده قیاسات و بیشتر تعلیمات دیگرش این نیست که آدمی چیزی را که نمی داند دریابد، بلکه آن است که بتواند آنچه را می داند به دیگری بفهماند.» و در مقابل، نظرش درباره هندسه گویای این است که در مقابل منطق که قیاساتش مفید فایده است، هندسه و جبر و مقابله چنین نیست: «هندسه چنان پایبند شکل است که ورزش قوه فهم بدون فرسودن قوه و هم از آن میسر نمی شود، و جبر و مقابله گرفتار بعضی قواعد و ارقام است که تاریک و مشوش گردید، و به جای اینکه ذهن را پرورش دهد بیشتر آن را گرفتار عوائق و تعلیقات می سازد.» از این رو می خواهد فلسفه اش عاری از این خلل باشد. و عزم می کند که چهار دستور را از منطق بگیرد و وارد فلسفه اش کند. بدین ترتیب:

- ۱) هیچ چیز را حقیقی نپندارم جز آنچه درستی آن بر من بدهی شود... و چیزی را نپذیرم مگر آنکه در ذهنم چنان «روشن» و «متمايز» گردد که جای هیچگونه شکی باقی نماند.
- ۲) هر یک از مشکلاتی را که به مطالعه درمی آورم،... تقسیم به اجزاء نمایم.
- ۳) افکار خویش را به ترتیب جاری سازم، از ساده ترین چیزها،... کم کم به معرفت مرکبات.
- ۴) [در نظر به قاعده دوم و سوم] شماره امور را چنان «کامل» نمایم که مطمئن باشم چیزی فروگذار نشده است.

پس بدین ترتیب سعی می کند از آنچه آسان و ساده تر است شروع کند که به فهم نزدیکتر باشد. و متوجه می شود که ریاضی دانان نسبت به عالمان طب، به سادگی و یکپارچگی بیشتری متمایل هستند. برای همین به سراغ درک ریاضیاتی می رود که اختلافی در آراء ریاضی دانان نیست. و برای اینکه به «ساده ترین» و «کلی ترین» امور پردازد به خود متذکر می شود که کوتاه ترین خطوط بین دو نقطه خطوط مستقیم هستند. ولی در عین حال نیاز دارد که از ارقام و اعداد هم برای تحلیل آن استفاده کند.

در پایان این عقیده را بیان می کند که در هر باب، حقیقت یکی بیش نیست. چنانکه در مورد ریاضیات همواره نتایج بر مبنای آموخته های دوران پیشین است. و حالا در به کار گیری عقل هم می بایست روشی ایجاد شود که بهترین راه باشد. در ضمن عمل به چنین روشی ذهن خود می کند که منظورهای خود را «روشنتر» و «متمايزتر» ادراک نماید. اینجاست

که دکارت در مقابل عادات ذهنی خود می ایستد و یادآور می شود که: «اصول آن ها همه از "فلسفه" باید اخذ شود و در فلسفه هنوز اصول یقینی نیافته بودم، پس اندیشیدم که مقدم بر هر چیز آن است که آن اصول را به دست آورم.» بدین ترتیب آغازگاه تفکر و اندیشه متکی بر خود و عقل خودبنیاد با دکارت شکل می گیرد.

### بخش سوم

در بخش سوم دکارت گزارشی ارائه می کند از شروع به کار خودش در این راه. و می گوید در آغاز این مسیر تعقل، که با خودش قرار می گذارد تا بر عقاید پیشین خود تردید کند، برای آنکه بتواند امور زندگی اش را ادامه دهد و شک و تردیدها بر او غلبه نکنند یک دستور اخلاقی موقت با سه چهار اصل برای خود قرار می دهد:

اول اینکه پیرو قوانین و آداب کشور خود باشم؛ و دیانتی را که خداوند درباره من تفضل کرده و از کودکی مرا به آن پرورده است پیوسته نگاه دارم.

دوم اینکه همچون مسافرانی که در بیابان راه گم کنند، و نباید به سرگردانی گاه از یک سو و زمانی سوئی دیگر روند، من هر قدر بیشتر بتوانم در کار خود پابرجا و استوار باشم؛ گویی به هیچ وجه جای تشکیک نبوده است.

سوم اینکه همواره به غلبه بر نفس خویش بیشتر بکوشم تا بر روزگار، و به تبدیل آرزوهای خود بیشتر معتقد باشم تا به تغییر امور گیتی؛ و کلیه این اعتقاد را در نفس خود راسخ سازم که جز اندیشه و ضمیر ما هیچ امری کاملاً در اختیار ما نیست.

در ادامه دکارت از فیلسوفان پیشین یاد می کند که آنان هم بجز اندیشه خودشان هیچ چیز را مسلم نمی گرفتند و موفق شدند در عوض، توانایی خویش را بر نفس و اندیشه، چنان که می خواستند، کامل بسازند؛ طوری که خود را نسبت به مردم عادی غنی تر و تواناتر و آزادتر و سعادتمندتر می دانستند.

و ادامه می دهد که تصمیم می گیرد در کار مردم دنیا نظر کند برای آنکه ببیند بهترین شغل چیست؛ و به این نتیجه می رسد که شغل خودش نیکوترین کار است. و باید بر آن پایداری کند؛ و بتواند در شناخت "حقیقت" به روشی که برای خود اختیار کرده پیش برود. اینجا دکارت از اراده می گوید: «اراده ما به طلب یا دفع چیزی نمی شود مگر به سبب اینکه فهم ما آن را نیک یا بد جلوه می دهد؛ پس کردار نیک بسته است به فهم درست.» و نتیجه می گیرد که کسی که به نیکوترین وجه بتواند فهم کند علم نیکوتری پیدا می کند و بدین ترتیب همه فضایل و نعمت های دیگر نیز نصیب او می شود.

و در پایان این بخش مشخص و متمایز می کند راه خودش را از راه شکاکان: «در هر امر اندیشه می کردم و در آنچه ممکن است آن را مشکوک سازد و ما را به اشتباه اندازد. پس همواره خطاهایی که سابقاً در ذهنم راه یافته بود بیرون می کردم. در این باب بر روش شکاکان نمی رفتم که تشکیک آنها محض منظور من همه این بود که به "یقین" برسم و از خاک سست و رمل رهایی یافته و بر سنگ و زمین سخت پا گذارم.»

## بخش چهارم

در بخش چهارم دکارت اصل "اگو کوگیتو ارگو سوم" (ego cogito ergo sum) را بیان می کند. و به صورت مقدمه اینچنین پرده برداری می کند که: «از دیرزمانی برخوردار بودم به اینکه در اخلاقیات گاهی لازم می شود آدمی از عقایدی پیروی کند که غیر یقینی بودن آن را می داند، ولیکن مصلحت در این می بیند که آن را یقین فرض کند.» دکارت اینجا از حواس ارجاع می دهد که: از آنجا که «گاهی اوقات حس ما خطا می کند و ما را به اشتباه می اندازد، فرض کردم هیچ امری از امور جهان در واقع چنان نیست که حواس به تصور ما درمی آورند.» و بدین جهت است که همه امور جهان را به صورت اوهام و خیالات فرض می گیرد: «بنا را بر این گذاشتم که فرض کنم هرچه هر وقت به ذهن من آمده مانند توهمات که در خواب برای مردم دست می دهد بی حقیقت است. ولیکن همان دم برخوردارم به اینکه در همین هنگام که این فکر را می کنم ناچار باید چیزی باشم و توجه کردم که این قضیه «می اندیشم پس هستم» حقیقتی است چنان استوار و پابرجا که جمیع فرض های غریب و عجیب شکاکان هم نمی تواند آن را متزلزل کند. پس، معتقد شدم که بی تأمل می توانم آن را در فلسفه ای که در پی آن هستم اصل نخستین قرار دهم.»

بعد از این دکارت فرض می کند که مطلقاً تن ندارد و جهان و مکانی هم که در آن است موجود نیست ولی به طور بدیهی یقین دارد که خودش موجود است. و نتیجه می گیرد که فکر داشتن محتاج به مکان و قائم به چیزی مادی نیست؛ تا جایی که می گوید: «"من" یعنی روح (نفس) که به واسطه او آنچه هستم هستم، کاملاً از تن متمایز است، بلکه شناختن او از تن آسانتر است، و اگر هم تن نمی بود روح تماماً همان بود که هست.»

بعد از خودش می پرسد که یقین چیست؟ در پی پاسخ به این پرسش که خود یقین و یقینی بودن چیست؟ متوجه می شود که تا وجودی نباشد فکری نیست. پس نتیجه اینکه: «هرچه را روشن و آشکار درمی یابم حقیقت دارد.» حالا با وجود اینکه یقین پیدا کرده که آنچه روشن و واضح است پس یقینی است، باز پرسش دیگری مطرح می کند که یک مقدار اشکال در آن هست: «یک مقدار اشکال هست در اینکه به درستی بدانیم آنچه آشکارا دریافته می شود کدام است؟ آن گاه فکر کردم که من در حال شک می باشم و بنابراین وجود من کامل نیست، زیرا روشن و آشکار است که "دانستن" به "کمال" نزدیکتر است تا "شک داشتن". پس بر آن شدم که وجود کامل تر از خود را از کجا آورده ام؟» اینجا دکارت با چند استدلال به وجود کامل "خدا" می رسد. چون آن ذات تمام کمالاتی را که به تصور می آید دارا می باشد. و صفاتی را از خدا سلب می کند مثل شک و تلون و غم زیرا این صفات را برای خودش هم نمی خواهد. ولی کمالات و صفاتی مثل بیکران، جاوید، بی تغییر، همه دان، همه توان، مختصر [ساده] صفاتی است که می خواهد داشته باشد.

در واقع اگر دقت کنیم به طور ضمنی، پرسشی کاملاً فیلسوفانه هم مطرح می کند که مخاطب خود متوجه شود. دکارت ایمان خود به خدا را حفظ می کند و در عین حال با نسبت دادن صفاتی که خودش می خواهد در خود داشته باشد به خدا، در این تفلسف خود راه را برای پرسش باز می کند. در همین جا استدلال می کند که «از بسیاری از چیزهای محسوس و جسمانی تصوراتی داشتیم؛ و هرچند فرض می کردم خواب می بینم و آنچه رؤیت می کنم یا به خیالم می رسد بی حقیقت



است، نمی توانستم منکر شوم که تصور آنها راستی در ذهن من موجود است.» حال، با اینهمه شک و تردید در تمام دریافت های پیشین خود به سمت اثبات خدا می رود: «پیش از این روشن دیده بودم که ذاتِ مُدرک غیز از ذاتِ جسمانی است، و "ترکیب" مطلقاً علامتِ "تبعیت" است، و تبعیت مسلماً نقص است. پس، حکم کردم که مرکب بودن از آن دو ذات [ذاتِ مُدرک و ذاتِ جسمانی] برای خدا کمال نتواند بود. و بنابراین ذاتِ باری مرکب نیست.» و اینجاست که پس از اثبات وجود خدا، دکارت از وجود سایر موجودات عالم هستی در کنار خدا متوسل می شود به همان عقیده ای که موسوم است به خلقِ مدام: «اگر عالم، اجسامی یا عقلی یا نوات دیگری هست که کامل نباشد، وجود آنها البته تابع و قائم به قدرت او است و بی او یک دم نمی توانند باقی بمانند.»

در اینجا برای اینکه هستی خداوند را که کمال و کامل مطلق است در کنار سایر موجوداتی که مخلوق او هستند بررسی کند به قوانین هندسی رجوع می کند. و البته براهین هندسه را که هر کدام متضمن وجود داشتن چیزی دیگر هستند در عالم، باز ناکافی می بیند نسبت به بدیهی بودن هستی خداوند که وجود کامل است. مترجم گرامی، محمد علی فروغی، در پاورقی توضیح می دهد که "این استدلال دکارت از نظر حکمای اروپا برهان وجودی نام گرفته است: **Ontological Argument** اما در حقیقت برهان نیست. حاصل کلام دکارت این می شود که تصور وجود خداوند از ضروریات عقلی و بدیهیات است."

در ادامه این مبحث دکارت این اصل خود را یادآور می شود که «هیچ چیز در فم انسان وارد نمی شود مگر اینکه بدواً به حس درآمده باشد.» ولی تصور خدا و روح را مجزا می داند چرا که دستگاه شناختی برایشان نیست؛ همچنانکه برای بوئیدن و شنیدن نمی توان از قوه بصر استفاده کرد. لذا برای درک خدا و روح از قوه و هم بهره می بریم. پس دکارت به نحوی در این بیان خدا و روح را احاله به تصورات و همی می کند. ولی بلافاصله برای اینکه تردید و شک را از این گفته خود بردارد می گوید: «ولیکن قوه "خیال" و "حس" هرگز ما را به چیزی مطمئن نمی سازد مگر اینکه "فهم" ما میانجی شود.»

بعد مسأله عدم را طرح می کند. با این مبنا که «هرآنچه ما روشن و آشکارا درک میکنیم حقیقت دارد، یقین نیست مگر به سبب آنکه خداوند موجود و وجود کامل است و از ما آنچه هستی است ناشی از اوست.» در تأکید دکارت بر «از ما آنچه هستی است» ذهن مخاطب متوجه عدم می شود: «در تصورات ما خطا نمی افتد مگر در آنها که مبهم و تیره اند به سبب آنکه مناسبی با عدم دارند؛ یعنی تیرگی و ابهام آنها در نزد ما از آن جهت است که ما وجودهای کامل نیستیم.» بدین ترتیب عدم چیزهای دارای هستی را مطرح می کند. و نقص را در اینجا معادل عدم چیزی می گیرد: «بدیهی است که ذهن از نسبت دادن نقص یا خطا به خداوند به همان اندازه ابا دارد که بخواهد کمال یا حقیقتی را ناشی از عدم ببیند.» همانطور که محمد علی فروغی نیز در پاورقی این بخش توضیح می دهد استدلال دکارت در اینجا این است که "کمال و حقیقت معادل وجودند؛ و خطا و نقص مساوی عدم".

در پایان این بخش به خواب ها هم اشاره می کند که نباید ما را به شک بیاندازند: «پس از آنکه شناخت "خدا" و "نفس" آن قاعده را بر ما مسلم ساخت، به آسانی دانسته می شود که عواملی که در خواب به مخیله ما می گذرد به هیچ وجه ما را نسبت به حقیقت افکاری که در بیداری داریم نباید به شک بیاندازد. زیرا اگر در خواب هم تصور واضحی برای ما دست

دهد، مثلاً مهندسی برهانی تازه را کشف کند، خواب بودنش مانع نیست از اینکه راست باشد.» بدین ترتیب دکارت معرفت و شناخت نسبت به «خدا» و «نفس» را آنچنان یقینی و عقلانی می‌داند که دیگر هیچ شکی بر آن وارد نمی‌شود.

بخش چهارم این رساله یکی از مهمترین و کلیدی ترین بیانات دکارت را شامل می‌شود بخصوص پارگراف آخر آن. دکتر محمد علی فروغی در پاورقی پایانی این بخش، یادآور می‌شوند که "دکارت تصورات را خطا نمی‌داند و وقوع خطا را در تصدیقات یعنی در مقام نفی و اثبات ممکن می‌شمارد و معتقد است که حواس ظاهر، حقایق اشیاء را به ما نمی‌نمایند. فقط نفع و ضرر آن‌ها را برای وجود ما معلوم می‌کنند؛ و این خود حقیقتی است. اما اگر ما به وسیله حواس حکم به حقایق اشیاء بکنیم به خطا می‌رویم." با این توضیح می‌شود پارگراف آخر این بخش را بهتر درک کرد: «می‌توانیم واضح و روشن، سر شیری بر تن بز می‌تصور کنیم، و از آن لازم نمی‌آید که چنین موهومی موجود باشد؛ زیرا "عقل" حکم نمی‌کند که آنچه این قسم می‌بینیم یا تخیل می‌کنیم واقع است، اما حکم می‌کند که تمام تصورات یا معانی ذهنی ما باید یک منشأ حقیقی داشته باشد، وگرنه ممکن نبود خداوند که مطلقاً کامل و حق است آن تصورات یا معانی را در ما نهاده باشد. و همچنان که استدلال‌ات ما هرگز در خواب به وضوح و تمامی بیداری نیست، هرچند توهمات و تخیلات ما در عالم رؤیا بعضی از اوقات به همان حدت و صراحت است باز "عقل" حکم می‌کند که چون همه افکار ما نمی‌تواند حقیقت باشد به سبب آنکه "ما" کامل نیستیم، پس آن اندازه از حقیقت که در آنها هست البته در افکار بیداری بیشتر باید باشد تا افکاری که در خواب روی می‌دهد.»

### بخش پنجم

در بخش پنجم دکارت ابتدا مجدداً همان اصل وجودی خود را یادآور می‌شود که "هیچ اصلی را نمی‌پذیرد جز آنچه برای اثبات وجود "خدا" و "نفس" به کار برده بود؛ و هیچ امری را حقیقت نمی‌پندارد مگر آنکه از براهین ارباب هندسه روشنتر و متیقن‌تر بیاید." بحث‌های آغاز این بخش در قوانین کشف حقایق است که پیشتر در کتاب "عالم" (جهان) به نگارش درآورده ولی از انتشار آن پرهیز داشته؛ و حالا در این بخش می‌خواهد به نحوی برای آنها توضیح و توجیه بنویسد. و به خود می‌بالد که در کشف چنین حقایقی به کامیابی رسیده است. اینکه قوانینی در طبیعت هست که این "قوانین" را خداوند طوری در خلقت مقرر داشته که در همه آنچه که در عالم وجود و هستی دارد و در همه اموری که در این عالم روی می‌دهد این "قوانین" هم هستند؛ و نمی‌توانند نباشند. و با اشاره ای به کتاب "عالم" در اینجا دکارت از حقیقت اشیاء جسمانی نمونه می‌آورد که مثلاً یک جسم حجم و بُعد دارد ولی نقاش وقتی آن را روی کاغذ ترسیم می‌کند تبدیل به سطح می‌شود که از یک منظر هم هست و ابعاد و جانب‌های دیگرش نیست. دکارت از کتاب "عالم" خود مثال دیگری را هم اینجا می‌آورد که نور است؛ و نیز عالم خلقت با این تمثیل و فرض که خداوند در عالم دیگری آن ماده خام را صورت‌های کثیر بخشیده؛ چنانکه در آثار شاعرانی چون هزیود از آفرینش عالم سخن رفته است.

اینجا دکارت با این بیان که آنچه می‌گوید فرضیات علمی و قوانین حرکت است خود را از مخالفت ارباب کلیسا که معتقداتشان مبتنی بر تورات بوده، مصون می‌دارد. و تأکید می‌کند «دلایل خود را بر هیچ اصلی متکی نساختم مگر بر

کمالات بی پایان الهی... و باز نمودم که اگر خداوند عوالم بسیار نیز خلق می فرمود در هیچ کدام از آنها آن قوانین، غیر مرعی نمی ماند. سپس ظاهر کردم که جزء اعظم آن ماده به مقتضی قوانین مزبور البته باید به ترتیبی قرار گیرد که متشابه با افلاک ما باشد. قسمتی از آن باید یک کره زمین تشکیل دهد، قسمت دیگر سیارات و ستاره های دنباله دار بسازد، و مقداری از آن هم یک خورشید و ستارگان ایجاد کند.» با این توضیحات متوجه می شویم که دکارت هم قصد دارد در حیطه معتقدات ارباب کلیسا بماند و هم روش تحلیل و تفسیر خود را از هستی عالم و آنچه در داستان آفرینش کتب مقدس و در اشعار شاعران و اساطیر آمده متمایز کند و مدعی باشد که روش علمی و یقینی به این معتقدات بخشیده که این عالم خلقت نمی توانسته صورت دیگری داشته باشد زیرا قوانینی که خداوند برای هستی بخشیدن به این عالم به کار گرفته قوانینی همیشگی و ثابت هستند.

در ادامه از قوانین اجزاء عالم می گوید و مواردی مثل ثقل در اجسام، ظهور جزر و مد توسط ماه، جریان هوا از مشرق به مغرب در مدارین [رأس السرطان و رأس الجدی] و قوانین تبدیل خاکستر به آبگینه و شیشه؛ و سایر قوانین. و تأکید می کند که «نمی خواستم نتیجه بگیرم که این عالم چنانکه من وصف می کنم خلق شده است. چه، بیشتر محتمل است که خداوند آن را هم از آغاز انسان که می بایست باشد آفریده است.» اینجا دکارت به تشخیص دکتر فروغی، مترجم کتاب، فرض کرده که خالق ابتدا عناصر و قوانین طبیعت را ایجاد فرموده و سپس عالم بر حسب قوانین طبیعت و به مرور زمان صورت حالیه را یافته است. در واقع، این نظر و دریافت دکارت با خلقت دفعی مغایرت دارد. و البته دکارت تأکید می کند که با این نظر او «به معجزه بودن خلقت هم خللی وارد نمی آید.» و در ادامه درباره قلب در بدن انسان صحبت به میان می آورد. که خداوند بدن انسان را از آن ماده اولیه با همین ترکیبی که هستیم آفریده است؛ و «بدواً نفس ناطقه یا چیزی که کار روح نباتی یا حساس را انجام دهد در آن قرار نداده و فقط قلب او قسمتی از آن حرارت های بی روشنی برانگیخته است.» و در ادامه درباره این حرارت توضیح می دهد که حرارتی است به اندازه و نه سوزاننده.

منظور دکارت این است که بدن مادی است و تابع قوانین عالم ماده و طبیعت و قواعد ریاضی است. و تفاوت انسان با سایر حیوانات در نفس ناطقه اوست. چون سایر حیوانات بی عقل هستند و فکر در آنها منحصر به غرایز آنهاست. دکتر فروغی در پاورقی یادآور می شوند که دکارت فکر را اعم از "شعور" و "عقل" و "اراده" می گیرد.

سایر قسمت های بعدی بخش پنجم نیز در مورد قوانین حاکم بر قلب و شریان ها و حرکت خون است که البته مترجم در پاورقی توضیح می دهد که "در این بیانات اشتباهی هست که بعدها علمای علم تشریح رفع کرده اند." دکارت در اجزاء خون به یک "روح حیوانی" معتقد است که «به نسیم بسیار لطیف یا شعله بسیار صافی و حدیدی می ماند که دائماً به فراوانی به قلب و دماغ بالا می رود و از آنجا به وسیله اعصاب به عضلات می رسد، و همه اعضا را به حرکت می آورد.»

در ادامه از خواب و بیداری می گوید. و همه را نسبت می دهد به قوه دماغی. و یادآور می شود که چگونه متصور شده در آن کتاب "عالم" که «در دماغ چه تغییراتی باید واقع شود تا خواب و بیداری عارض گردد، و در خواب رؤیا دست دهد، و چگونه روشنی و آواز و بو و مزه و گرمی و خواص دیگر اشیاء خارجی به وسیله حواس می توانند تصورات

مختلف را در دماغ مصور کنند، و چگونه گرسنگی و تشنگی و نفسانیات دیگر درونی در آن تأثیرات می نمایند. و حس مشترک که این تصورات را دریافت می کند کجا است و حافظه که آنها را ضبط می نمایند.»

در ادامه در مورد قوه نطق اعتقادات خودش را بیان می کند. که «آدمی هر قدر هم ابله باشد بر این امر قادر است که سخن بگوید.» و منظورش از سخن پردازش مفاهیم در الفاظ است و مقایسه می کند با ابزارهای مصنوع بشر که نمی توانند شعور داشته باشند هر چند بتوانند جملاتی را ادا کنند. یا انسان در این قوه است که با حیوانات دارد زیرا حیوانات زبان ندارند. و تأکید می کند که «جانوران نه این است که کمتر از آدمیزاد "عقل" دارند؛ بلکه هیچ عقل ندارند. زیرا برای سخن گفتن عقل فراوان لازم نیست، و یقیناً روح حیوانات به کلی با روح انسان متفاوت است.» در اینجا دکارت مقایسه ای دارد میان حیواناتی مثل طوطی با کمترین میزان عقل در انسان هایی مثل کودکان و دیوانگان. که باز قوه نطق دارند و می توانند منظور خود را و خواست خود را به نحوی بیان کنند. ولی حیوانات چنین قوه ای ندارند.

دکارت در پایان بخش پنجم، از رابطه نفس و بدن می گوید. و بر اساس همان تفاوت نفس حیوان و انسان به جاودانی بودن نفس انسان استدلال می کند: «اگر بدانند نفس حیوان و انسان چه اندازه با هم تفاوت دارند دلایل مستقل بودن نفس انسان را از بدن و فانی نبودن آن را با فانی بدن بهتر فهم می کنند؛ و چون سبب دیگری نیز که آن را معدوم سازد دیده نمی شود، طبعاً حکم به بقای آن می نماید.»

### بخش ششم

دکارت در بخش ششم نیز باز تأکید می کند که در آثار خود نمی خواهد عقیده ای را انتشار دهد که برای دین یا دولت زیان داشته باشد. و روش کار خود را اینگونه تشریح می کند که روش از معلول به علل رسیدن را انتخاب کرده است: «نخست کوشیدم که اصول و علل اولی هر چیزی را که هست یا می تواند باشد به طور کلی دریابم. برای این مقصود جز خداوند را که آفریننده هر چیز است در نظر نگیرم؛ ... پس از آن ملاحظه کردم که اولین و متعارفی ترین اثراتی که از آن علل می توان استنباط کرد چیست. و چنین می پندارم که در آن مقام افلاک و کواکب و خاک را یافتم، و حتی در روی زمین آب و هوا و آتش و معدنیات و چیزهای دیگر که از همه ساده تر و پیش پا افتاده تر و بنابراین شناختن آنها آسانتر است.»

چنانکه مشخص است دکارت از تشریح ماهیت موجودات جزئی می خواهد به احکام کلی دست یابد. و در این مسیر از آزمایش و تجربه بهره می برد: «چاره دیگری برای آن نمی یابم جز اینکه به آزمایش ها و عملیاتی تازه دست برده شود، آن چنان که توجیه آن امر به یکی از اقسامی که در نظر است با درستی تجربه سازگار گردد، و به قسم دیگر ممکن نشود.» دکارت به مشکل بودن راهی که انتخاب کرده نیز واقف است: «به راستی که سعی در رفع مشکلات و شبهاتی که مانع از معرفت حقیقت است، مانند کارزار است؛ و چون شخص در امری که فی الجمله مهم و کلی باشد عقیده غلط پیدا کند، در واقع شکست خورده.»

در ادامه از دلایل خود می‌گویید که چرا شروع کرده به نگارش کتاب‌های خود آن هم بعد از تردیدی که داشته برای نشر آنها. یکی از دلایلی این است که می‌گویید: «اگر این کار را نمی‌کردم بسیاری از مردم که از نیت سابق من بر نشر بعضی نوشته‌ها آگاه بودند ممکن بود محمل‌هایی بر خودداری من قرار دهند که وهن من باشد.» و اینجا از این می‌گویید که از شهرت بیزار است که مغل‌آسایش او می‌شود؛ و از اینکه در عین حال نمی‌تواند افکار روشنگرانه‌اش را بیان نکند. دومین دلیل این است که می‌گویید: «دیدم هر روز حصول نیت من بر کسب معرفت به تأخیر می‌افتد به سبب آنکه به آزمایش‌های بسیار حاجت دارم و بی‌مساعدت دیگران از عهده بر نمی‌آیم.»

در ادامه اعتقاد خود را بیان می‌کند که اگر دیگران با دقت عقاید او را مطالعه و بررسی کنند، متوجه می‌شوند که چه میزان: «چنان ساده و موافق عقل خواهند یافت که از هر رأی دیگری که در همان باب اظهار شود کمتر عجیب و غریب خواهند دانست. و نیز هیچیک را ادعا ندارم که من نخستین مخترع آن هستم؛ ولیکن می‌گویم اختیارات من مبنی بر این نیست که دیگری آن را گفته یا نگفته است، بلکه تنها از آن است که عقلم مرا به پذیرفتنش واداشته است.»

پایان بندی بخش ششم نیز بیشتر بر تکرار همان دلایل نگارش عقایدش می‌گذرد. و چنانکه دکتر محمد علی فروغی، مترجم کتاب، در پاورقی متذکر می‌شود، بیشتر به علت فضای حاکم بر آن دوران است: «از احتیاط‌ها و التماس‌ها که می‌کند می‌توان استنباط نمود که احوال مردم آن زمان چگونه بوده و کسی که می‌خواسته است با استقلال فکر سخن گوید چه مشکلات در پیش داشته است.» و به نظر می‌رسد درک این حقیقت مهم برای ما راهگشاست که متوجه شویم اندیشه دکارت نقطه عطفی است در دورانی که قدرت اندیشیدن محدود بوده و موانع بسیاری برای آنکه تکیه بر عقل خودبنیاد بخواهد آغاز شود. و این است که تلاش دکارت برای شروع یک چرخش تازه در جهان اندیشه مشخص می‌شود.

#### منابع:

- رنه دکارت، گفتار در روش راه بردن عقل، برگردان محمد علی فروغی، ۱۳۹۸، انتشارات نیلوفر
- فردریک چارلز کاپلستون، تاریخ فلسفه، ترجمه دکتر غلامرضا اعوانی، جلد چهارم، ۱۳۹۶، انتشارات علمی و فرهنگی
- مقاله «فلسفه دکارت» نوشته برنارد ویلیامز، ترجمه سید علی حقی: <http://ensani.ir/fa/article/102906>
- مقاله «دکارت مشهورترین فکرش را از یک زن وام گرفته بود»، نوشته اولیویا گلدهیل، ترجمه امیر قاجارگر:

<https://tarjomaan.com/neveshtar/8699>